

هر گرامی که از موم نبردی قصد جان بر
 شیر آرد خوار چون دیوانه گشت
 گفت مامون بد آنست تر از جفا
 هست شیری چند در زنجیر
 چون تو بر حق مظهر شیر حق
 جمله این شیران بفرمان تو اند
 بر تماشای سوی این شیران و مح
 مطلب آنجا نه بود در از خدا
 شیر حق با عجزی ماند کار کرد

طعم شیران شدی از شیر جان
 چون برد جان هر که آتش خواب گشت
 بر شد دین مظهر شیر خدا
 خون خورد کاوزین از شیر ما
 شیر مردان از توحی مطلق
 بسته زنجیر ایمانی تو اند
 روی کن کار در بهارت خسته
 بود ظاهرا پیش شیر کبریا
 روان شیران آردم خوار کرد

آدمان حضرت - شیر خان

جمله شیران از قدوم شیر حق
 رخ بسودندش بخاک آستان
 زان میان شیری بد بگادینا
 عرض حاجت برد بر شیر خدا
 بود مامون بد آنست در کین
 حیرت مامون ملعون بر نشتر

بسته کردید ند در زنجیر حق
 سجده بردندش میان بندگان
 بازبان شیری از سوز و کداز
 مشککش را کرد شیر حق روا
 دید عرض شیر و حکم شاه دین
 بر حریم شیر زردان رو نمود

موم نبردی قصد جان بر شیر آرد خوار چون دیوانه گشت
 گفت مامون بد آنست تر از جفا هست شیری چند در زنجیر
 چون تو بر حق مظهر شیر حق جمله این شیران بفرمان تو اند
 بر تماشای سوی این شیران و مح مطلب آنجا نه بود در از خدا
 شیر حق با عجزی ماند کار کرد
 طعم شیران شدی از شیر جان چون برد جان هر که آتش خواب گشت
 بر شد دین مظهر شیر خدا خون خورد کاوزین از شیر ما
 شیر مردان از توحی مطلق بسته زنجیر ایمانی تو اند
 روی کن کار در بهارت خسته بود ظاهرا پیش شیر کبریا
 روان شیران آردم خوار کرد
 آدمان حضرت - شیر خان
 جمله شیران از قدوم شیر حق رخ بسودندش بخاک آستان
 زان میان شیری بد بگادینا عرض حاجت برد بر شیر خدا
 بود مامون بد آنست در کین حیرت مامون ملعون بر نشتر
 بسته کردید ند در زنجیر حق سجده بردندش میان بندگان
 بازبان شیری از سوز و کداز مشککش را کرد شیر حق روا
 دید عرض شیر و حکم شاه دین بر حریم شیر زردان رو نمود
 کوش

روز دیگر از تشنگی با جان زدگار
 بر باران که اندر پیش با جان زدگار
 خلق از تشنگی با جان زدگار
 روز دیگر از تشنگی با جان زدگار
 بر باران که اندر پیش با جان زدگار
 خلق از تشنگی با جان زدگار
 روز دیگر از تشنگی با جان زدگار
 بر باران که اندر پیش با جان زدگار
 خلق از تشنگی با جان زدگار
 روز دیگر از تشنگی با جان زدگار
 بر باران که اندر پیش با جان زدگار
 خلق از تشنگی با جان زدگار

گوش کن ای تشنه ابر عطا
 بشنیدم رحمة للعالمین
 در دیار طوس چون بادی نمود
 اندر آسمان از قضای آسمان
 خشک شد کلهای گلزار طرب
 آب اندر چشمشان گشت کم
 لاله را از زال رخ بی شست
 لبلاز خشک شد در دیده آ
 حاصل دهمان نزد از خاک سحر
 خلقی از لب تشکی با صد نوا
 عرض کردند شش بصد عجز و نیاز
 افزیش را تو هستی کرد کار
 تو ولی حضرت حق آمدی
 حکم حکم تنهای دارای دین
 چشم اندازیم که بجهت خدا
 تشنگی از قطره آبی و

و آستان فیض انوار رضا
 نفس پیغمبر امام هشتمین
 دقتر تو جید را انشا نمود
 بر رحمت رو گرفت از تشنگان
 غنچه از لب تشکی نکشود لب
 دیده ز کس بخود نادیده غم
 باغبانرا شد پی آب آبر و
 می نشد از گل کس کیر دکلاب
 می نشد تخم جهان از آب تر
 رویشان شد بر این حق رضا
 گای تو نور ذات پاک بی نیاز
 ابر رحمت از تو کرد قطره بار
 راه حق را حق مطلق آمدی
 خود محیط تشنه گام از آبین
 حکم فسرمانی تو برابر سما
 قطره آبی بی تاملی دهر

روز دیگر از تشنگی با جان زدگار
 بر باران که اندر پیش با جان زدگار
 خلق از تشنگی با جان زدگار
 روز دیگر از تشنگی با جان زدگار
 بر باران که اندر پیش با جان زدگار
 خلق از تشنگی با جان زدگار

روز دیگر از تشنگی با جان زدگار
 بر باران که اندر پیش با جان زدگار
 خلق از تشنگی با جان زدگار
 روز دیگر از تشنگی با جان زدگار
 بر باران که اندر پیش با جان زدگار
 خلق از تشنگی با جان زدگار

صانع او که چه شهان است
 الفرض ابر عطای کردگار
 خلق را نزدیک شد از جوش آب
 از ضبط آب آبل آمد یار
 حکم شد برابر زان نور خدا
 در زمان از حکم نور کردگار
 مسکran راه دین مصطفی
 زخم خار بغض شد در تافتند
 سوی مامون لعین کف کیش
 کشتش که پادشاه باوقار
 کرامین حق رضا از این ورق
 خلق از تو جام پیاری گشتند
 چاره بنما که کار از دست رفت

صانع خلق است اندر احمقین
 پس شد از حکم آن شه قطره با
 خیمه هستی شان کرد در خواب
 جانب خورشید دین بستند بار
 چشم پوشش از فیض باران عطا
 بر بر پوشید چشم قطره بار
 بر دل از اعجاز شاه دین رضا
 ریش خود را ز ریش پرهم بفتند
 راه بی انصاف آوردند پیش
 خافی چند از وی کردگار
 برکشاید فقر اسرار حق
 بر در اورخت بر یاری گشتند
 صید شد از اذو تیر از شتافت

ذکر بی ادبی کردن حمید بن محمد بن یحیی بن خالد
 حضرت بدوشیرمند که حمید را در بدو حلقه نمود مامون

کافری اورا حمیدش بود نام بود از جان دشمن حسیه الانام

سنگی خرد از عظم غیبی
 ز جیب او خرد و از جیب او خرد
 که ز جیب او خرد و از جیب او خرد
 که ز جیب او خرد و از جیب او خرد

بهرمان از غنای جیبی
 کس که از جیب او خرد و از جیب او خرد
 کس که از جیب او خرد و از جیب او خرد
 کس که از جیب او خرد و از جیب او خرد

عقل ناپسند
 کس که از جیب او خرد و از جیب او خرد
 کس که از جیب او خرد و از جیب او خرد
 کس که از جیب او خرد و از جیب او خرد

پای تارک است از آنکه او را در کف دستش از او بگذرد
 و از آنکه او را در کف دستش از او بگذرد
 و از آنکه او را در کف دستش از او بگذرد
 و از آنکه او را در کف دستش از او بگذرد

صورتی کردند در شیری دیگر
 تا عجب نام بن شیون کنند
 هر که ز خسر تو شد و توانه است

حکم فرماتا که نه شرا ایند و شیر
 هر دو شان یکباره قصد کن
 ورنه دعوت همه افغانه است



در غضب شد منظر شیر خدا
 حکم در محفل نقیض شیر کرد
 بر درید این گاورا مانند شیر

از سخنها می حیث بی جا
 بر پلاکش آه در را تیر کرد
 گفت ای شیران پنقشر نظیر

پای تارک است از آنکه او را در کف دستش از او بگذرد
 و از آنکه او را در کف دستش از او بگذرد
 و از آنکه او را در کف دستش از او بگذرد
 و از آنکه او را در کف دستش از او بگذرد

عصب محمود از جان خاص و عام
 کافری که از آن عصب محمود
 بعد از آن شیران تا خست
 جان ما چون پیران خاص و عام
 عصب محمود از جان خاص و عام
 کافری که از آن عصب محمود
 بعد از آن شیران تا خست
 جان ما چون پیران خاص و عام
 عصب محمود از جان خاص و عام
 کافری که از آن عصب محمود
 بعد از آن شیران تا خست
 جان ما چون پیران خاص و عام

مجلسی است که در آنجا حضرت زین العابدین علیه السلام فرمودند که هر که در این مجلس حاضر شود...

نقش انبیا در خورشید است
 اندو شیر از مغزات شیری
 خلق از این معجز از روی صفا
 روی جان بخت مسالما دین
 الغرض هر روز از خلق خدا
 دید مامون جفا کتر عیان
 آفرینش جمله در فرمان او است
 از شکوه منظر زردان رضا
 از پی قتل ولی لامکان
 کین او بر قلب او دمساز بود
 چند تن از محرمان خاص خویش
 بر قتل داور کرد و بسان

آنکه خود بد بود از خود دید بد
 کل ز اول باغ چینه از طبق
 رویشان شد بروی کبریا
 بود شان سوی امام هشتمین
 فوج فوج از هر در از روی صفا
 از زمین تا کاخ عرش لامکان
 نه فلک کوی خم چو کان او است
 خوف کرد آنکاف در دور از خدا
 بست تنک آنکاف فریدین میان
 زاغی اندر فکر صید باز بود
 خواند سوی خویش آن برشته گیش
 مصلحت دیدند آنکاف دلان

در ذکر کربستن مایون ملعون از جمله زهر دادن بحضرت

باز زهر بجهت آمد کار کرد
 در خرمان شیخی از ارباب دین
 از سر شفقت این داد کرد

وای بر حال من و این چشم
 گفت اسرار امام هشتمین
 بادادی گشت فیضش پرده در

بسیار است که در این مجلس حاضر شده اند و هر که در این مجلس حاضر شود...

آنرا از آنجا که تفرضا چنان گشته بر زهر خضاره

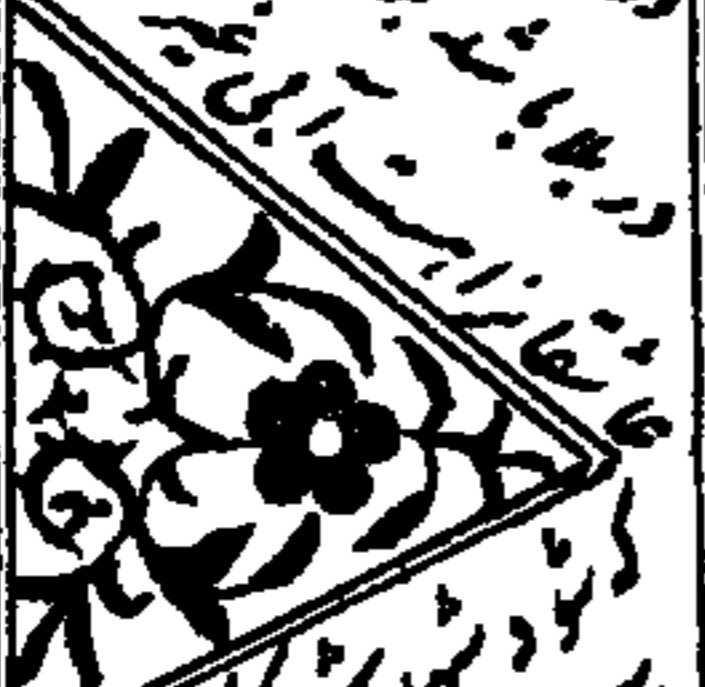
در این مجلس حاضر شده اند و هر که در این مجلس حاضر شود...

دانه چند از غنای پرهش بود
انچه بودش تو امان باز پرهش
چون دلت حق ظهور داد کرد
شهد آن انکور را از چشم جان
امتحانش بر سبب شد سبب
عشق او آمد سبب سوراخ کن
در هوا باغ و وصل درستان
سورش زهر جفا آمد شر
در زمان از جای برخاست او
بر قدم خسرو تسلیم جان
گفت ای دارای اقلیم جلال
در جوابش منظر یزدان رضا
سوی حق بر جانفشانی میروم
گفت این و رو سوی منزل نسا
حکم فرمود آنش که تو بیان
گفت رو در بروی غیر بند

خویشتن بر خوردنش دستی کشود
داد اندر دست پور بوترب
حائب انکور اقا دوش نظر
دید زهره امتحان باغبان
زهر جای شهد آورد از غنای
گذاز جام سبب را پنج وین
آن غنای را خورد و سچون شهد
کار کرد دید او را بر جگر
سوی مندر نگاه خود بنمرد
عرض حاجت برد ما مون لعین
هر چه کوئی نازدت نقش خیل
گفت ای از کفر خود اندر خطا
وندر آنمزل که دانه میروم
بار در درگاه جان بازی کشاد
بر با صلت از سر رحمت عیان
می بشور آتش داغم سپند

ببینید این غنای پرهش
چون دلت حق ظهور داد کرد
شهد آن انکور را از چشم جان
امتحانش بر سبب شد سبب
عشق او آمد سبب سوراخ کن
در هوا باغ و وصل درستان
سورش زهر جفا آمد شر
در زمان از جای برخاست او
بر قدم خسرو تسلیم جان
گفت ای دارای اقلیم جلال
در جوابش منظر یزدان رضا
سوی حق بر جانفشانی میروم
گفت این و رو سوی منزل نسا
حکم فرمود آنش که تو بیان
گفت رو در بروی غیر بند

ببینید این غنای پرهش
چون دلت حق ظهور داد کرد
شهد آن انکور را از چشم جان
امتحانش بر سبب شد سبب
عشق او آمد سبب سوراخ کن
در هوا باغ و وصل درستان
سورش زهر جفا آمد شر
در زمان از جای برخاست او
بر قدم خسرو تسلیم جان
گفت ای دارای اقلیم جلال
در جوابش منظر یزدان رضا
سوی حق بر جانفشانی میروم
گفت این و رو سوی منزل نسا
حکم فرمود آنش که تو بیان
گفت رو در بروی غیر بند



ببینید این غنای پرهش
چون دلت حق ظهور داد کرد
شهد آن انکور را از چشم جان
امتحانش بر سبب شد سبب
عشق او آمد سبب سوراخ کن
در هوا باغ و وصل درستان
سورش زهر جفا آمد شر
در زمان از جای برخاست او
بر قدم خسرو تسلیم جان
گفت ای دارای اقلیم جلال
در جوابش منظر یزدان رضا
سوی حق بر جانفشانی میروم
گفت این و رو سوی منزل نسا
حکم فرمود آنش که تو بیان
گفت رو در بروی غیر بند

ببینید این غنای پرهش
چون دلت حق ظهور داد کرد
شهد آن انکور را از چشم جان
امتحانش بر سبب شد سبب
عشق او آمد سبب سوراخ کن
در هوا باغ و وصل درستان
سورش زهر جفا آمد شر
در زمان از جای برخاست او
بر قدم خسرو تسلیم جان
گفت ای دارای اقلیم جلال
در جوابش منظر یزدان رضا
سوی حق بر جانفشانی میروم
گفت این و رو سوی منزل نسا
حکم فرمود آنش که تو بیان
گفت رو در بروی غیر بند

درد و دردی که در دل من است
 و دردی که در دل تو است
 و دردی که در دل خداوند است
 و دردی که در دل عالم است

با خدای خویشتن با صد نیاز
 وقت شد نزدیک کانداری دین
 کشت حاضر شمع بزم کبریا

داشت با سوز و بلا صد کوند راز
 جان نماید وصل جان آفرین
 خسرو دین مظهر پاکت رضا

آمدن حضرت امام محمد تقی بر سر باب خود

همچو دل در پہلوی سلطان دین
 تشنه زهر بلا یعنی رضا
 گفت ای ایستاده انوار حق
 بعد من هستی و تنه لایزال
 قدرت ما باشد محیط ما سوا
 ذات تو باشد ظهور نور ذات
 از تو اندر جسم عالم جمله جان
 چون تو هستی رحمة للعالمین
 آسمان شوا بر شو باران بار
 آب باران لاله صدر نک آورد
 گفت این و در محبت جان او
 آری آری عشق از روی صفا

بر شست آن حجت جان آفرین
 از سر رحمت راعل جانفزا
 ای وجودت سخن اسرار حق
 ذات تو پاکت پیرون از خیال
 از تو باشد خیمه هستی بیا
 هست بردست تو چشم مکنات
 از زلال سبز کشت تطنان
 دست فیاض بر آرزو آستین
 آب اندر ناودان ناید بکار
 ناودان همسایه در جنگ آورد
 در زمان شد وصل جانان او
 گاه را وصل کند بر کعبه با

درد و دردی که در دل من است
 و دردی که در دل تو است
 و دردی که در دل خداوند است
 و دردی که در دل عالم است
 و دردی که در دل جان آفرین است
 و دردی که در دل مظهر پاکت رضا است
 و دردی که در دل امام محمد تقی است
 و دردی که در دل سلطان دین است
 و دردی که در دل ایستاده انوار حق است
 و دردی که در دل روح نور ذات است
 و دردی که در دل جسم عالم است
 و دردی که در دل رحمة للعالمین است
 و دردی که در دل آسمان است
 و دردی که در دل آب باران است
 و دردی که در دل لاله صدر است
 و دردی که در دل عشق از روی صفا است

درد و دردی که در دل من است
 و دردی که در دل تو است
 و دردی که در دل خداوند است
 و دردی که در دل عالم است
 و دردی که در دل جان آفرین است
 و دردی که در دل مظهر پاکت رضا است
 و دردی که در دل امام محمد تقی است
 و دردی که در دل سلطان دین است
 و دردی که در دل ایستاده انوار حق است
 و دردی که در دل روح نور ذات است
 و دردی که در دل جسم عالم است
 و دردی که در دل رحمة للعالمین است
 و دردی که در دل آسمان است
 و دردی که در دل آب باران است
 و دردی که در دل لاله صدر است
 و دردی که در دل عشق از روی صفا است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل بيته الطيبين
 الطاهرين
 أجمعين

ما هیانی چند در وی خوش لقا
 خلق دیدند شکار از چشم جان
 ناکهان برد و تابوت رضا
 در درون پرده جبریل امین
 گشت پنهان نور پاک بوترب
 پرده چون بر چیده شد از اینان
 شد نخل مامون طعون زین جفا
 بس بود سر بازده پر آه کن

جمله از دریای توحید خدا
 خشک شد آن آب و نمانی بها
 پرده نوری عیان شد از خدا
 کرد پنهان کنج حق را بر زمین
 در تراب عشق چون در خوشای
 کس ندیدی نقش نور لامکان
 شد مقیم دوزخ قهر خدا
 نیست طاقت قصه را کوتاه کن

بسم الله الرحمن الرحيم

بند معتبر از جلیمه خاتون همیشه مکرمه جناب ولایت مآب امام حسن
 عسکری عمی منقولست که در روز چهاردهم شهر شعبان شوق زیارت
 جناب برادر مکرم بر سر افتاد خدمت ایشان مشرف شدم فرمود شب
 شبی است که عالم بوجود فرزند قائم آل محمد منور میشود عرض کردم فدیت
 شوم آیا این تشریف در بالای کدام یک از محرم محترمت فرمود که این
 کوهر از صدف زحس خاتون پدید آید عرض کردم که آثار حملی از و مشاهده
 نمیشود فرمود که این از اسرار الهیت تو است در حجره او باش

در این مقام که در او را در این مقام
 در این مقام که در او را در این مقام
 در این مقام که در او را در این مقام
 در این مقام که در او را در این مقام

در این مقام که در او را در این مقام
 در این مقام که در او را در این مقام
 در این مقام که در او را در این مقام
 در این مقام که در او را در این مقام

در توبه جناب صاحب الامر
 در توبه جناب صاحب الامر
 در توبه جناب صاحب الامر
 در توبه جناب صاحب الامر

در توبه جناب صاحب الامر

بید از آن آمد بصوت زبانی
 زین بجا رفت ای پنهان
 زین بجا رفت ای پنهان
 زین بجا رفت ای پنهان

از درون پرده با صوت جلی
 این علی که مصطفی که مرتضی است
 منظر دیگر علی ابن الحسین
 گاه جعفر صادق اندر دین حق
 گاه اندر کسوت ذات رضا
 که علی ابن نقی را رهبر است
 نور ریش شمع ایمان آمده
 گاه اندر نشاء دیگر عیان
 سر دیگر میرا ایم سلف حجاب
 نور ذات مرتضی و مصطفی
 چون خدا هرگز نیاید در عیان
 نور پنجم بر همه نور خداست
 مرتضی با حضرت صاحب زمان
 بغرض چون حضرت صاحب زمان
 در شهادت صوت آواز جللی
 در شکر افشانی آن شکر کلام

اشکارا گشت آواز علی
 که حسن کا هی حسین کربلاست
 گاه باقر نور ذات مشرقین
 گاه موسی عصمت حق را ورق
 گاه مور کرد ز زهد جا نکر
 که تقی را نور رای انور است
 گاه در جسم حسن جان آمده
 بنماید مهدی صاحب زمان
 آب که باران شود کا هی حباب
 جلا نور واحد آمد از خدا
 نایب حق اند این پنهان
 جلوه کرد از ذات پاک مرتضی است
 جلگی را دان تو نور لا مکان
 رخ عیان نمود اندر جسم جان
 بر خدا و بر محمد بر علی
 اولیاء را یکبیک بردند نام

از زمین آمد بصوت زبانی
 زین بجا رفت ای پنهان
 زین بجا رفت ای پنهان
 زین بجا رفت ای پنهان

در این عالم هر که با حق و باطن خود
 در پی حقیقت است و باطنش روشن
 شود و نور حق را در دلش می بیند
 و باطنش از نور حق روشن می شود
 و نور حق را در دلش می بیند
 و باطنش از نور حق روشن می شود

پر تو نور خند آمد عیان
 اقباب قرب حق یعنی حسن
 در زمان برخواست ز انوار پدید
 بر جناب او سلام از دوست داد
 خواند آن نور خند ای دادگر
 اقباب قرب حق یعنی حسن
 جای داد آن خسرو گویان

ناکهان بر دیده صاحب زمان
 از در آمد نور پاک ذوالمنن
 حضرت مهدی ظهور داد کمر
 دست اندر سینه بر پای استیاده
 ذکر توحید حق را سر بسرا
 شافع محشر شفیع ذوالمنن
 نور چشم خویش اندر چشم جان

ذکر آمدن جبرئیل بصورت مرغ سفید و جناب مبارک بر عرش

کشت سیم رخ ولایت اشکار
 جبرئیل عشق در عرش خدا
 نایب حق حضرت صاحب زمان
 دانه چید از خرمن دار آدین
 نور افشان کشت پیک دادگر
 بیضه او بیضه پضا بود
 کرد فرخش حضرت صاحب زمان
 سوی قرب کوی جانان پر کشاد

ناکهان از باغ قرب کرد کار
 پریشان آمد با نهند هما
 بر سر کوسه شه کون و مکان
 سر بر دمانند مرغان بر زمین
 بر شاد حضرت او بال و پر
 هر که از روح القدس غفا بود
 بال را انظار عرش اشیمان
 شاه را بر تخت بالش جای داد

در این عالم هر که با حق و باطن خود
 در پی حقیقت است و باطنش روشن
 شود و نور حق را در دلش می بیند
 و باطنش از نور حق روشن می شود
 و نور حق را در دلش می بیند
 و باطنش از نور حق روشن می شود

در این عالم هر که با حق و باطن خود
 در پی حقیقت است و باطنش روشن
 شود و نور حق را در دلش می بیند
 و باطنش از نور حق روشن می شود
 و نور حق را در دلش می بیند
 و باطنش از نور حق روشن می شود

موی او سر رشته ایمان بود
 هر که اندر حلقه اش چشم جان
 و ندران قید از دو عالم شد
 ابرویش بر سجده رت کجیل
 باز آمد آن به جان هنرین
 ساعدش مسکن این باز باد
 باز آمد آب جان در جوی ما
 شاه مادانی که شد بر تخت جان
 جبرئیل آمد ز نور کرد کار
 از فروغ نورش اندر چشم جان
 از صفای آن منظر رت جلیل
 بر جناب باب خود یعنی حسین
 نور او در کسوت ذات بشر
 جان فدای فرش خاک راه تو
 مانع هر نقش کلک او بود
 اوست حق را رحمة للعالمین

رشته توحید حق بین آن بود
 پای دل بر بست پدا و نهان
 موی موی پیوند آمد با خدا
 کشته محراب نماز جبرئیل
 آفرین بر جان او صد هنرین
 تا ابد بر حلق این در باز باد
 باز آمد شاه مادر کوسه ما
 حق مطلق حضرت صاحب زمان
 حضرت قائم بدوشش استوار
 غرق شد در نور ذرات جهان
 چون فرود آمد زدش جبرئیل
 سجده برد آن نور پاک و لیلین
 هفت سال آمد عیان آمد نظر
 خلق عالم بنده در گاه تو
 معنی اسرار او بود
 اوست نقش حضرت جان فرین

و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم

و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم

و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم

و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم
 و در آن عالم که در آن عالم

از زبان من زان بیان مومنین
 دانی از وقت قامت بر ماه نور
 که با این ایامی بهشت دین بود
 که با این ایامی بهشت دین بود
 که با این ایامی بهشت دین بود
 که با این ایامی بهشت دین بود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد واله الطيبين
 الطاهرين

اشفاقا ده بر دل خارا ازین غزا میگفت دوش با تخی از آسمان غم بر نور پشمال بود مظلمت جلال اهل سما بجار هبته کریم میکند	اندل چه بوده است که اندر طلال نیست کاند ز زمین بحسب خلق کفر نفعال نیست این گشته که همچو شمشال نیست در امت نبی ز چه در و اهل جان نیست
--	---

بند	آخر نه این سر یک ز کین از تنش جد است این سر سر منور فرزند مصطفی است	ششم
-----	--	-----

بر مشرق سمنان ز سر انور حسین شرم نهقدر ز کرد چو صورت قضا رویند بزخم کلوش چو فاطمه در کربلا ز سوزن شیرازه قدر زین باه و ناله صبارا بکریفت از تیر جا شکار و کانداری فلک بر جرم مهتان تو خطا مان کشیده بر که ای رسول خدا در ره خدا	خورشید سر بر نه بود با حسین وز صورت حسین و ز صورت حسین هر صبح و شام کیس چون حسین اوراق شد دست قضا و حسین پیغام با بر سوی پیغمبر حسین چون گل هزار جا کشد او سپهر حسین از خون بلوح عرش خدا خیر حسین بس که چنان شهید شد که بر حسین
--	--

بند	پس کرد و بسوخت با دل و کار کفتا بسوز و کریمه که ای شیر کردار	هفتم
-----	---	------

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد واله الطيبين
 الطاهرين
 در کربلا ز داغ جوانان فاطمه
 از خون دمید لاله بدایان فاطمه
 پروانه وار سوخت دل خرم حسین فاطمه
 چون گشته گشت شیخ شمس کربلا فاطمه
 بی خدا چو حضرت یعقوب نوش کربلا فاطمه
 در صومعه بوم بوم کربلا فاطمه
 در صومعه بوم بوم کربلا فاطمه
 در صومعه بوم بوم کربلا فاطمه
 در صومعه بوم بوم کربلا فاطمه

و تاب دیده ریخت بر آمان فاطمه
 و تاب دیده ریخت بر آمان فاطمه
 و تاب دیده ریخت بر آمان فاطمه
 و تاب دیده ریخت بر آمان فاطمه
 و تاب دیده ریخت بر آمان فاطمه
 و تاب دیده ریخت بر آمان فاطمه

مریم بسوزن الم از ریشه غزا			صد جامه دوخت بهترن او جان طم
بند	از ناطقهای فاطمه در دست کربلا با کلک خویش گفت ز عزم غمی قضا		نم
ای کلک فاطمه که چه تقریر کرده تبع جنا بتارک جدر نشانه در کوزه حسن ز تو الماس برینا از صدر زین حسین علی را فکده از گوشه گمان سپاه مخالفان از دست ظلم عابد پمار را ز غم			از کین بلوچ سپنج چه تحریر کرده شق اقسام ز کینه بشمشیر کرده در کام قاتلش شکر و شیر کرده خورشید را چو سایه زمین گیر کرده مرغان سدره را هدف تیر کرده در کربلا بگفته ز نجسیر کرده
بند	ما خبر جنابکف شم داده خوناب غم ز دمه عالم کشاده		هم
سها بقتل او نه زمین و زمان گریست از سوز آه فاطمه در بارگاه قدس بسل چو کشت طایر بستان مصطفی هر ذره که بود بکون و مکان ز غم در آن زمان که خون شهیدان بخاک ریخت			از کشتن حسین علی آسمان گریست روح اقدس ز خودش و باقیان گریست در کاخ عرش طایر عرش ایشان گریست چو در وقتل خسر و کون و مکان گریست از دیده خون پمیر چشمه زمان گریست

از کربلا در روز قیامت بیادار
از کربلا در روز قیامت بیادار
از کربلا در روز قیامت بیادار
از کربلا در روز قیامت بیادار

بیچ اسند چو ز دست نهان
ز سوز ز سوز ز سوز ز سوز
ز سوز ز سوز ز سوز ز سوز
ز سوز ز سوز ز سوز ز سوز

روزی که من از آن خوبتر
روزی که من از آن خوبتر
روزی که من از آن خوبتر
روزی که من از آن خوبتر

بهر چو در کوه سحر خیز
 ز غم پیکان با فیض شاد
 ز غم پیکان با فیض شاد
 ز غم پیکان با فیض شاد

آند رکوی تشنه صغر بکیش تو عباس از دست تو دست از بدن شد چون ریخت خون نایب علی کبر حسین	آب اجل ز غنچه پیکان صواب شد از خون خویش بچید قاسم حساب شد اشک نبی با تم او خون ناب شد
---	---

تصنیفات

شب تشنگان میگفت زیر تیغ قاتلها بجز سلطان دین کس دعوی جاندا نشنود شهید کربلا میگفت اندر موج بحر چون چو آب هو حرم شد از پر پیکان تیر کین کو سلطان دین بود از بلا کربلا غافل کز قلم چرخ پنهان کینه با آل علی داد	الایا ایها استی ادر کا ساونا وطها که عشق آسان نمود اول و نه فاد شکلها بجا دینند حال با سبکبارک سا حلها ز تاب جعد مشکینش چه خون فاد در لها که ساکت بچرخ نبود ز راه و رسم منظرها نهان کسے ماند از رازی کز و سازند مظلها
--	--

بیا سر باز ز نیام بر نشان دانه اشکی
وز آه برق جانسورت بسوزن جلدها

ساخت بر تیر پر شاه شهید کجا جزا پی فرمان خدا رو بسلا کرد حسین کوی چو کان وفا کشت سر سرور دین رو تا بد ز بلا تشنگ کرب بلا	عاشق هست که بر دیده بند پیکانرا چکند بنده که کردن نهند و نه بازرا چکند کوی که عاشق نشو چو کانا غرقت در بحر چه اندیشه کند طوفانرا
---	---

بهر چو در کوه سحر خیز
 ز غم پیکان با فیض شاد
 ز غم پیکان با فیض شاد
 ز غم پیکان با فیض شاد

گفت شاه دین خاتم نادک لودوزرا
 که چه دایم دوست این نایب کس بود
 هر جانان با کرم از شکر خاتم شریف
 روزستان صبر بید طالب شریف

دوزخ شورا بهر زخم
 با نوری که با شکر
 با نوری که با شکر
 با نوری که با شکر

باز از نظر آدمی که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است

بعد از این که از نظر این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است

دی بشد سبزه فرود آمد رسد زمانه کن در میان این دو آن فرصت شمار هر روز

شاه شهیند گفتا چون دید که بلارا
در داکه راز نینمان خواهد شد شکارا

ای بخت همی کن تا زود گشته کردم
اگر چه شد میدان گفتا شهیدان
در کربلای عشقش باید که گشته کردی
صبح شهادت آمد مسازا کویه
جامی می مصیبت از نوجوانی آورد
کسیر تمش را بر قلب خویشتن زن
شاید که باز پسیم دیدار آشنارا
باد و ستان مروت باد شمنان دارا
که تو نمی پسندی تغییر ده قضارا
پات اصبوح حسیوا یا ایهاتسکارا
ساقی بشارتی ده پران پار سارا
کاین کیمیا می گستره قارون کند که

سرباز در غرایش دل ده زد دست و بر که
دل مبرود ز دست صاحب دلان خدارا

سر و بستان بنی کبر شاه دین است
رشک طوبی و بیشت نهال قاسم
سر شاه دین چون بنان شد گفتا
گفت زینب همه شب اسرار از داغ حسین
شاه دین چون خد منظر حقت حسین
که کسی سره شنیدت برقرار این است
یا صنوبر که بنا گوش برین است
عاشق کار سری نیست که بر این است
انکه در خواب نشد چشم من پرورین است
همچنان هیچ نگفتم که صد چندین است

در وقت نگاه گفتا زینب جمله دارن
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است

کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است
کسی از این دو که در میان این دو است

روز و شب از غم کشته شدن حسین
 در کوفی از زید و از حسین
 کشته شدن کرد بلا را آب خضر
 نیک تر از چشمه پیکان کجا
 عجب شرم بان روز عاشورا بود
 جز حسین تشنه لب قربان کجا
 غیر دست شوق عجا س علی
 دستی اندر دامن جانان کجا

داع اینام محب کجی بود
 جردل سر باز جای آن کجا

یاد آری ایدل کرد بلا را
 کلب بلا چون از غم بر قدم زد
 بر محفل غم ز منب ز ما نه
 چشم پر از خون از غم سگینه
 ای باد بگذر بر نقش اکبر
 از غم سگینه زد بر فراق
 از ظلم کردون فریاد و فغان

خواهی نشان شد نیر بلا را
 قتل حسین و بالا بلا را
 ز افغان شکسته بانک در آرا
 گوید دادم باد صبارا
 بر کو تو بروی احوال مارا
 چون شیشه خون ز سنگ عارا
 با کس نکرده چسرخ اینجارا

سر باز ازین غم دل ساز ویران
 آباد بنما ماتم سر آرا

جهنم زینب بسکه گریه چون سحاح
 کشته عالم سر بسرد ریای آب

سلطان دین را ازین غم
 دل برده دل بسازد
 در آن دانه طغیان
 دل برده دل بسازد
 در آن دانه طغیان
 دل برده دل بسازد

بمکان فرزندم که جهان را دور کند از او
عقل را بداند کند ز دانه
از همه عالم این دنیا را دور کند
از همه عالم این دنیا را دور کند

عقل که این عالم را دور کند
عقل که این عالم را دور کند
عقل که این عالم را دور کند
عقل که این عالم را دور کند

آن شب که شب قتل شه کربلا بود از ناله روح اقدس از بار که قند در کرسی ماتم زخم شاه شهید شکسته شد از رنگ بلا شمشیرش بیرشته از چشمه پکان مخالف خونین شده از خنجر او سینه کبر گرچه قاشق و چون شافیه چنان	ذرات جهان غرق بدریای ملام بود در خیل ملک شیون و فغان عراب بود جبریل امین نوحه کر عرش خدا بود شاه که دلش آینه ذات نام بود خصری که ز نال در او آب تبا بود بامر هستم از غم همه مشک خطا بود خون دل او بود چون رنگ خا بود
---	--

سر باز بهر دل که ز دم دست غزایش	ماتکه ماتم شاه شهید ابود
---------------------------------	--------------------------

در س غزایش چشم مردم پیسنا هست شریک عنایت بنوحه سرایش حق بجای مصیبت تو بجنت ماز کجا وحدیت نوحه سرایش روید و شوید ز شادی عنتم قاسم نال مورا شنو بگوشن دل و جان گریه یونس شو که کرده غزایش خوان غزالا کشیده ماتم اکبر	اول دستر بنام ایزد دانا صانع و پروردگار دست و توانا صورت خوب آفرید و سیرت زیبا باهمه که تو پسان عالم با لا برک ترا از چوب خشک و چشمه زخارا در تک جای بزیر صحت و صفا مرغ هوارا نصیب با هی دریا روزی خود میخورند پشته و غقا
---	--



که با کمال از غم این عالم را دور کند
عقل که این عالم را دور کند
عقل که این عالم را دور کند
عقل که این عالم را دور کند

عابدین خفنی علی بن ابی طالب
رسیده زلفش بر سرش
زین خورشید خورشید
زین زلفش زلفش
زین خورشید خورشید
زین زلفش زلفش

بموج خون خود ایگو هر حسیط شهادت	شمایل تو بدیدم نه عقل ماندونه هوشم
هر از زخم پهل دارم و عجب است این	که تندرست طامت کند چون بخوشم
حکایت غم زین بخش جان بشنیدم	در نصیحت مردم حکایتی هست بخوشم

ز غم پراه شه نشد کام ای سر باز
اگر مراد بیا بم بقدر و سع بخوشم

ریب از ماتم بتن جانیش نیست بوستان عیش او باشد حسین	جان ندارد هر که جانایش نیست تنگ عیش است هر که تباایش نیست
از غم ابرو نقش نقش کر وز غم قاسم دلی دارد خراب	صورتی دارد دوسله جانیش نیست ضایع آنکشور که سلطایش نیست
گفتش رو صبر از عباس جو نیست سامانی اسپر از اشام	گفت مغزولت و فرمایش نیست نیک بخت آنس که سامایش نیست
عارفان درویش با تخانه را	پادشاه خوانند اگرمایش نیست

خوی کن سر باز در کج غرائس
ز آنکه پیش از صبر درمایش نیست

گفت در شام غم زین پیشه و نظار	مادرین شهر غریبیم درین ملک سیر
چرخ هی جو ریزیدم بجای نموده	بکنند تو گرفتار و بدام تو اسیر

عابدین خفنی علی بن ابی طالب
رسیده زلفش بر سرش
زین خورشید خورشید
زین زلفش زلفش
زین خورشید خورشید
زین زلفش زلفش

عابدین خفنی علی بن ابی طالب
رسیده زلفش بر سرش
زین خورشید خورشید
زین زلفش زلفش
زین خورشید خورشید
زین زلفش زلفش

دو تنی دار که با تیش نیست
دو تنی دار که با تیش نیست

عابدین خفنی علی بن ابی طالب
رسیده زلفش بر سرش
زین خورشید خورشید
زین زلفش زلفش
زین خورشید خورشید
زین زلفش زلفش

دین تو را از این جهان ببرد / و تو را در آنجا بگذارد / و تو را در آنجا بگذارد / و تو را در آنجا بگذارد

وله

خرم صبح آنکه تو روی کنی
 فیروز روز آنکه تو بروی نظر کنی
 خرم و لایسته که تو اینجا سفر کنی
 یکبار اگر قیام همچون شکر کنی
 ماراتکاه از تو قنات کنی
 گر ز آنکه لغات بدین مختصر کنی
 چند آنکه دشمنی و جفا پشتر کنی
 خود را به پیش بر طاعت پشتر کنی

ایناه دین حسین تو اگر بر کمر کنی
 در زیر تیغ چون نظر کریم بر کنی
 روح الامن گرفته رکاب شهادت
 زرد پیسوا همه خون از زینت
 باشا بد بلا چه نکو گفت شاه دین
 مفدور من سکه است که در بایت
 ای چرخ بر تو روی ندارد نه شهید
 اگر شوی ز ستر شهادت دلا اگر

سر باز قدسیان همه در فکر تیونند
 تو خفته که کوشش باه سحر کنی

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و در پستی
 دری باشد که از رحمت برو خلق بخشاید
 در معرض که چون عین جمال از پرده بنمای
 که بسپون آفتاب از جام و خور از دل پدید
 که گزینت شیرینت از لب هر چه در پستی
 چو پایم رفت از سر بد استم که در پستی

جهان را ای شه لبش خون از دید بخشاید
 کشائی چون برو خود در فیض شهادت
 ترنجش گشود با خون دل از کز لک ماتم
 بعرض و فرس آنچه خون خدا بر خون بود حمت
 لب پر خون ز بیم بخشا بکام دوستان خود
 گمان کردم که خون گشتگان تا بر کمر باشند

دین تو را از این جهان ببرد / و تو را در آنجا بگذارد / و تو را در آنجا بگذارد / و تو را در آنجا بگذارد

دین تو را از این جهان ببرد / و تو را در آنجا بگذارد / و تو را در آنجا بگذارد / و تو را در آنجا بگذارد

درین عالم که با هر چه که درین عالم است
 درین عالم که با هر چه که درین عالم است
 درین عالم که با هر چه که درین عالم است

ایدل از سنک غایتش جز اشکن	لین قفس شکند و مرغ پرواز آید
داغ قاسم که جانش تو فادوست هر	بردل کوه نمهی سنک پرواز آید
در صف رزم که از فاطمه اندیشه کند	پس سنک نیت که از رو چنین باز آید

گر تو سینه باز کنی رو بدر شاه شهید
 هم تنگ نیت که منظر عالم است از آید

اکبر از سوی حسد بر سر شاق آید	جان زفته است که بر قالی شاق آید
شب تا نزد کان بر رخ او دور شود	که چو صبح نظری بر همه آفاق آید
از سینه مطلب جان ز تو باز آیدش	پس از پیش بکش زه که شراق آید
بنده شاه شهیدان شود دل دار تو	که خداوندی از نیرت و اخلاق آید
در کتبخانه زندان بلا ای شکرین	روی ز پای تو دین سپاس خوار آید
اکبر ای نخل گلستان شهادت با تو	سرواگر راه رود شمش از شاق آید
بسی تو که با دجا جانب ز غیب گذرد	پنجا نیت که آتش بر حراق آید
که فرات نکشد جان بوضالت هم	تو که برود اگر جفت و اگر طاق آید

هر که سحر باز ز جان در هم آید نکشت
 مرد آن نیت که در حلقه شاق آید

کفتم از ماتم اکبر غنیمت ز دل برود	انجان جای گرفت که مشکل برود
-----------------------------------	-----------------------------

درین عالم که با هر چه که درین عالم است
 درین عالم که با هر چه که درین عالم است
 درین عالم که با هر چه که درین عالم است

در خون بگون چو کبریا غنیمت بود
 در چادر که صاحب روی تو بود
 در خون کفن کبریا چو کبریا بود
 در جا که بگذرد همه چینی بر او بود

عزیزت غزالتی به اسیر از
 خسته با کزین عالم باطل بود

از داغ او بال چون که بلای بود
 از داغ او بال چون که بلای بود
 از داغ او بال چون که بلای بود
 از داغ او بال چون که بلای بود

کوی این بیابان خزان کفازان
 ایمنی سگاردن بسکارد و ایمن
 ایمنی سگاردن بسکارد و ایمن
 ایمنی سگاردن بسکارد و ایمن

رو ایسای نویدین درون خدایک
 رو ایسای نویدین درون خدایک
 رو ایسای نویدین درون خدایک

سر باز نقد جان غمش از سگینه کیم	کردت نیکوان همه چسبیری نکو بود
دلادر کر بلا بسکر بن هر خار و خار ادا	تن پر خون سر غلطان جوانان دلار ادا
بکوی کر بلا از آسمان ابر بلا بارد	که از بالا بلا بارد حسین سرو بالارا
بخت ریخت خون از چشم طوی چون	ز دند از تیشه پیداد نخل باغ زهر ارا
تیهنا گشته نیلی کعبه را پیرا من ماتم	سینه پوشیده جبریل امین عرش معلا را
بدشت کر بلا مریم زد اع کشتگان هر دم	ناید لاله ماتم سر شگ چشم عیسی را
فغان زاندم که بر شام غمنا صبح دیگر شد	ز غیب داد منزل آسمان شام غم ارا
سکینه در دمشق غم همگفته مگر ای غم	نهلا غیر خضر اقیست باغ صرخ خضر ارا
سر خورشید عالم را بطشت نریزید از کین	تلخی ز بجه او سازد لب لعل شکر خارا
زیر عقل بشو ناله کن سبز زین ماتم	در گوش جوانی سازند پیردانا را
با محل زین ز غم آه و فغانم میرود	ای ساربان آهسته رو کار احمجام میرود
از تیر چرخ و ارگون ز بچم بود در خمش فزون	پنهان نیماند که خون از آستانم میرود
از خنجر جلا تو بر کنده شد بنیاد تو	بر شینه دارم یاد تو تا بر زبانم میرود
با چرخ گشت باغبان ز آبتو سنا خارم کجا	کز عشق ای سحر رون روح و دلم میرود

چشم از خالید ای کعبه کعبه
 چشم از خالید ای کعبه کعبه
 چشم از خالید ای کعبه کعبه



هر که از دوستی
 هر که از دوستی
 هر که از دوستی

جامه چون باده خویشتن لعلان خزان
 جامه چون باده خویشتن لعلان خزان
 جامه چون باده خویشتن لعلان خزان

